نگاه روزنامه نگار

حزب الله و شرایط دشوار پس از جنگ
پایان دولت در دولت

محمدعلی عسگری

با این حال در قطعنامه ۱۷۰۱ بر حاکمیت یکپارچه دولت لبنان در تمامی اراضی این کشور تاکید شده و به طور غیرمستقیم خلع سلاح شبه نظامیان از جمله حزب الله نیز مطرح شده است. برداشت آمریکا و اسرائیل این است که دولت لبنان باید هر چه زودتر ارتش را مستقر و حزب الله را خلع سلاح کند زیرا عدم خلع سلاح این گروه در تصور آنان به معنای ادامه درگیری ها خواهد بود. در این میان نیروهای سازمان ملل می گویند خلع سلاح حزب الله جزء وظایف آنان نیست و تنها هدفشان برقراری آتش بس و کمک به دولت لبنان برای بسط حاکمیت خود است. از سوی دیگر «الیاس المر» وزیر دفاع لبنان که خود وابسته به فراکسیون مقاومت است می گوید هرگز قصد خلع سلاح حزب الله را ندارد و حتی اعزام نیروهای جنوب را در راستای کمک به مردم و مقاومت لبنان توصیف می کند. با این وجود، بسط حاکمیت دولت لبنان در تمام کشور به ویژه جنوب به معنای آن است که حزب الله دیگر نمی تواند به عنوان یک گروه مسلح نظامی در خارج از چارچوب دولت فعالیت کند. ادغام نیروهای نظامی این حزب در ارتش نیز نیازمند تغییر قانون اساسی و تعویض ساختار کنونی ارتش لبنان خواهد بود. با این وصف اگر دولت سنیوره بخواهد قطعنامه ۱۷۰۱ را اجرا و حاکمیت خود را در سراسر لبنان اعمال کند ناچار خواهد بود خلع سلاح حزب الله را در دستور کار خود قرار دهد. در حال حاضر سنیوره می گوید نمی خواهد تحت تاثیر فشارهای

خارجی باشد اما این فشارها ادامه دارد. در کنار وی سایر گروه های لبنانی مشهور به ۱۴ مارس نیز هر یک به گونه ای مدعی حاکمیت یکپارچه هستند. اما این گروه ها در همان حال با یکدیگر اختلافات بسیاری داشته و هر کدام به نوعی خودشان دولت در دولت محسوب می شوند. از همین رو می توان تصور کرد که اختلافات پیش از جنگ در بین گروه های لبنانی، اکنون با شدت و قدرت بیشتری می رود که سر باز کند. بی تردید دخالت طرف های خارجی این اختلافات را تشدید و به گواهی تاریخ گذشته لبنان می تواند این کشور را دوباره در کام جنگ های داخلی فرو برد.

با این حال حزب الله تفاوت عمده ای با سایر گروه های لبنانی دارد. حزب الله یک گروه سیاسی و ایدئولوژیک است که یک جنبش شیعی را نمایندگی می کند. این گروه در دولت و پارلمان بازوهای قدرتمندی دارد و به دلیل مقاومت دلاورانه اش در برابر تهاجمات اسرائیل از جایگاه ملی و منطقه ای ارزنده ای برخوردار است. شاید تحولات سیاسی در لبنان به گونه ای پیش رود که این حزب داوطلبانه سلاح خود را بر زمین گذاشته و به همان حضور دینی و سیاسی خود اکتفا کند. اما این امر زمانی تحقق خواهد یافت که تنش های بین اسرائیل و لبنان برطرف شده و یا در یک احتمال نه چندان بعید - شبیه کشورهای مصر و اردن - معاهده صلحی بین این دو کشور برقرار شده باشد. در غیر این صورت تا زمانی که تهدیدی به نام اسرائیل برای لبنان وجود دارد و ارتش لبنان نیز به آن حد از توان بازدارندگی نرسیده باشد خلع سلاح حزب الله از نظر این تشکل بی معنی خواهد بود. سیدحسن نصرالله دبیرکل این حزب در یکی از سخنرانی های خود در طول جنگ اخیر گفت: «مقاومت یک واکنش در برابر دشمن و اشغالگران است.» معنای این سخن در یک برداشت خوش بینانه این است که اگر شرایط جنگ به گونه ای پیش رود که دیگر سربازی اسرائیلی در خاک لبنان نباشد و اسرائیل طرحی برای تهاجم مجدد به لبنان را نداشته باشد این جنبش حاضر است با سلاح خود خداحافظی کند. از سوی دیگر به دلیل همگرایی حزب الله لبنان با سوریه و ایران تا حدود زیادی آینده این گروه به وضعیت ژئوپولتیک این دو کشور و نحوه ارتباط آنها با غرب یا بالعکس بستگی خواهد داشت. گرچه حزب الله بارها نشان داده است که وقتی پای منافع ملی در میان باشد آن را بر اهداف استراتژیک دوستان منطقه ای خود ترجیح خواهد داد با این حال ادامه توان نظامی این حزب که به خصوص در جنگ اخیر نشان داد می تواند هرگاه اراده کند امنیت اسرائیل را تهدید و روزانه صدها موشک را روانه شهرهای این رژیم کند برای حامیان اسرائیل و به ویژه آمریکا غیرقابل تحمل خواهد بود. از همین رو آنها بر اجرای قطعنامه ۱۷۰۱ پای می فشرند.

بخش پایانی

چپ جدید در برابر چپ قدیم
داستان دو چپ

جورج کاستانیدا*
ترجمه: محمدحسین باقی

بخش اول

ناکامی آندره لوپز اوبرادور برای پیروزی در انتخابات مکزیک نشان از گرایشی گسترده تر دارد: بازگشت جدید آمریکای لاتین به چپ. اما دو چپ متمایز در منطقه وجود دارد: یکی چپ مدرن و اصلاح طلب که ریشه در چپ گرایی واقعی و سرسختانه دارد؛ دیگری چپ گرایی ناسیونالیستی و اقتدار گرا، که زاده سنت پوپولیستی لاتین است.

دقیقاً یک دهه پیش، به نظر می رسید که آمریکای لاتین برای آغاز یک سیکل عادلانه پیشرفت اقتصادی و حکومت داری دموکراتیک مطلوب، تحت نظارت تعدادی از حکومت های تکنوکرات میانه رو قرار گرفته باشد. در مکزیک، پرزیدنت کارلوس سالیناس دو گورتاری- که از مسیر توافق تجاری آزاد آمریکای شمالی حمایت می کرد- خود را آماده واگذاری ریاست جمهوری به جانشین برگزیده اش در انتخابات بعدی ریاست جمهوری ساخته بود. در برزیل وزیر اقتصاد پیشین «فرناندو هنریک کاردوسو» درصدد شکست رهبر حزب کارگر رادیکال «لوئیز ایناسیو لولا داسیلوا» برای ریاست جمهوری بود. کارلوس منم رئیس جمهور آرژانتین پنزو را در برابر دلار تقویت کرده و میراث پرونی پوپولیستی خویش را به دنبال داشت. و در هنگام دعوت از پرزیدنت کلینتون، رهبران آمریکای لاتین به دنبال تدارک گردهمایی در میامی برای اجلاس سران آمریکا بودند و علائمی از همگرایی بی سابقه میان نیمه شمالی و جنوبی نیم کره غربی ارسال می کردند.

ده سال منجر به چه تفاوت هایی می شود. هرچند منطقه اخیراً از بهترین رشد اقتصادی دوساله در مدت زمانی طولانی بهره مند و تهدید قوانین دموکراتیک اندک بوده است، تصویر امروز اما به گونه ای دیگر است. آمریکای لاتین به چپ عدول کرده و واکنش در برابر گرایشات مسلط اصلاحات بازار آزاد، توافق با ایالات متحده در موضوعات بسیار و تحکیم دموکراسی نمایندگی در شرف وقوع است.

با آغاز پیروزی هوگو چاوس در ۸ سال پیش در ونزوئلا، موجی از رهبران، احزاب و جنبش ها که به طور کلی «چپ گرا» نامیده می شدند یکی پس از دیگری در کشورهای آمریکای لاتین به سوی قدرت درغلتیده اند. پس از چاوس، لولا بود و سپس حزب کارگران در برزیل، نستور کرچنر در آرژانتین و تابارہ وازکوئز در اروگوئه و در اوایل امسال، اوو مورالس در بولیوی. در پرو، اولانتو هومالا انتخابات نهایی ریاست جمهوری را در ژوئن با تفاوتی اندک به آلن گارسیا واگذار کرد. مهمتر اینکه گارسیا، به رغم هر چه که طی بیست سال گذشته در زمانی که اولین رئیس جمهور بود آموخته، اکنون صلاحیت عنوان چپگرا را ندارد چراکه وی افراطی تر از چپ بود. و هنگامی که آندره مانوئل لوپز اوبرادور در نهایت در انتخابات اخیر مکزیک بازنده شد، او بالاترین نتیجه را برای کاندیدای جناح چپ کسب و حزب او هم بیشترین نمایندگی را در کنگره به دست آورده است. با تشخیص این احتمال متمایز که دانیل اورتگا و ساندنیست ها در ماه نوامبر در نیکاراگوئه به قدرت باز خواهند گشت، به نظر می رسد که یک زمین لرزه واقعی جناح چپ منطقه را لرزانده است.

بقیه دنیا هم متوجه شده است. اما فهم دلایل این گسترش نیازمند دانستن این موضوع است که امروزه دو گونه چپ در آمریکای لاتین وجود دارد. یکی چپ مدرن، مترقی، اصلاح طلب و بین المللل گرا و انعطاف پذیر که به طور معماگونه ای، از چپ واقعی گذشته سربرمی آورد. دیگری، اما از پوپولیسم آمریکای لاتینی زاده شده که ملی گرا، خشن و خشک است. اولی از اشتباهات گذشته اش آگاه و بر همین اساس دگرگونی یافته است، دومی خیر. درک علت رجعت آمریکای لاتین به چپ دشوار نیست. اولین دلیل سقوط اتحاد جماهیر شوروی این بود که با از بین رفتن شرایط ژئوپولیتیکی اش به چپگرایی آمریکای لاتین کمک کرد. واشینگتن دیگر نمی تواند هیچ یک از رژیم های چپ محور در منطقه را به «پایگاه شوروی» بودن متهم کند. نکته دوم این بود که بدون توجه به اصلاحات موفق یا ناکام اقتصادی در دهه ۹۰، آمریکای لاتین همچنان نابرابرترین منطقه جهان است- و ترکیب نابرابری و دموکراسی منجر به گرایش به چپ می شود. این موضوع در اروپا از پایان قرن ۱۹ تا پس از جنگ دوم جهانی درست بود؛ رأی توده ها به سیاست هایی است که- امیدوارند- آنها را کمتر فقیر خواهد کرد.

سوم، تحکیم انتخابات دموکراتیک به مثابه تنها راه رسیدن به قدرت - دیر یا زود - منجر به پیروزی هایی برای چپ می شود- دقیقاً به دلیل شکل اجتماعی، جمعیت شناختی و قومی منطقه.

این پیش بینی زمانی قطعی تر شد که آشکار شد اصلاحات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انجام شده در آمریکای لاتین که در اواسط دهه ۱۹۸۰ آغاز شده بود راه به جایی نبرده است. به استثنای شیلی، که توسط یک ائتلاف چپ محور از سال ۱۹۸۹ اداره می شد، منطقه نرخ رشد اقتصادی نامطلوبی داشت.

نرخ رشد پائین به معنای تداوم فقر، نابرابری و بیکاری بالا است. دموکراسی، هرچند توسط بسیاری از بخش های جامعه آمریکای لاتین مورد استقبال قرار گرفت، اما برای کنار زدن آفت های منطقه نتوانست کار آنچنانی انجام دهد: فساد، اجرای ضعیف قانون و تمرکز قدرت در دستان افرادی معدود. و به رغم امیدواری هایی مبنی بر اینکه ارتباط با ایالات متحده بهبود می یابد، اما رابطه آنها امروز نسبت به هر زمان دیگری در دوران معاصر بدتر هستند.

اما بسیاری از ما که بازگشت چپ را پیش بینی نمودند درباره نوع چپی که سربرخواهد آورد در اشتباه بودند.

ما بر این باور بودیم که مسیر چپ در آمریکای لاتین همان مسیر احزاب سوسیالیست در فرانسه و اسپانیا و حزب جدید کارگر در بریتانیا را دنبال خواهد کرد. در مواردی معدود - شیلی قطعاً و برزیل تا حدی - همین طور بود. در بسیاری دیگر اما متفاوت.

یک دلیل برای اشتباه ما این است که فروپاشی شوروی منجر به فروپاشی همتای لاتینی اش، کوبا، چنانچه بسیاری انتظار آن را داشتند، نشد. هرچند ارتباطات و تبعیت بسیاری از احزاب جناح چپی از هاوانا تاثیرات انتخاباتی داخلی اندکی داشته است (و واشینگتن به طور گسترده ای نسبت به آن بی خیال شده است)، روابط نزدیک چپ های آمریکای لاتین و اتکای احساساتی شان به فیدل کاسترو مانعی برای بازسازی بسیاری موضوعات شده است. اما توضیح عمیق تر به ریشه بسیاری از جنبش هایی مربوط است که هم اکنون در قدرت هستند. دانستن اینکه رهبران و احزاب جناح چپ از کجا آمده اند - به ویژه، اینکه بخشی از کدام یک از دو شاخه چپ در تاریخ آمریکای لاتین هستند - برای درک اینکه آنها که هستند حیاتی و مهم است.

چپ - که به مثابه مجموعه ای از افکار، سیاست هایی که بر پیشرفت های اجتماعی بیش از اقتصاد کلان و بر بازتوزیع ثروت بیش از ایجاد آن، و بر دموکراسی بیش از تاثیر گذاری دولتی تعریف می شود- دو مسیر متفاوت در آمریکای لاتین پیموده است. یکی چپی که از انقلاب بلشویکی سربرآورد و مسیری شبیه به چپ در سایر کشورهای دنیا را پیمود. برای مثال شیلی، اروگوئه، برزیل، السالوادور و قبل از انقلاب کاسترو احزاب کمونیستی کوبا - سهمی مهم از رأی مردمی کسب کردند - که در دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ در حکومت های «واحد ملی» مشارکت کردند، حضوری موثر در مشاغل سازمان یافته ایجاد و تاثیری قوی در دوایر فکری و دانشگاهی اعمال کردند.

در هر حال، تا اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰ این احزاب بیشتر پرستیژ خود را از دست دادند. فساد، اطاعت در برابر مسکو و اتحادشان با نخبگان محلی آنها را در چشمان جوانان و رادیکال ها بی اعتبار ساخته است. اما انقلاب کوبا حیات جدیدی به این نوع از چپ بخشید. در ابتدا، تنش هایی وجود داشت اما به دلیل درک شوروی و کوبا و اهمیت و اثر سرکوب محض صورت گرفته توسط کودتاهای نظامی در سراسر نیم کره، کاستروئیست ها و کمونیست ها به یکدیگر ملحق شدند - و آنها تا امروز همچنان با یکدیگرند.

ریشه سایر چپ ها آمریکای لاتینی است. آن چپ از همکاری گسترده منطقه با علم سیاست سربرآورد: پوپولیسم سنتی و محافظه کار. این پوپولیسم تقریباً همیشه در آمریکای لاتین حضور داشته است. غالباً یا در قدرت بوده یا به قدرت نزدیک بود: «ویکتور رائول هایا دو لاتور» رئیس جمهور پرو و «جورج گایتان» رئیس جمهور کلمبیا (که هیچ یک به قدرت دست نیافتند) گرفته تا «لازارو کاردناس» رئیس جمهور مکزیک و «گتولیو وارگاس» رئیس جمهور برزیل- که هر دو چهره هایی مهم در تاریخ قرن ۲۰ کشورشان بودند- و تا خوان پرو رئیس جمهور آرژانتین و ولاسکو ایبارا رئیس جمهور اکوادور. این پوپولیست ها غالباً به طور سرسختانه ای ضد کمونیست هستند. همیشه اقتدارگرا و بیشتر علاقه مند به سیاست به مثابه ابزاری برای حفظ و کسب قدرت هستند تا به قدرت به مثابه ابزاری برای سیاست سازی. آنها کارهایی برای فقرا انجام دادند - پرون و وارگاس عمدتاً برای فقرای شهری، کاردناس برای روستائیان مکزیکی - اما همچنین ساختارهایی کورپوراتیستی ایجاد کردند که از آن زمان تاکنون سیستم های سیاسی را علاوه بر جنبش های کارگری و روستایی در کشورهایشان مختل ساخت. آنها بخش های بزرگی از اقتصاد کشورشان را ملی کردند و آن را فراسوی سطح به اصطلاح قابل کنترل سوق دادند: نفت (کاردناس در مکزیک)، راه آهن (پرون در آرژانتین)، فولاد (وارگاس در برزیل)، قلع (ویکتور پاز استنسورو در بولیوی)، مس (خوان ولاسکو آلوارادو در پرو). آنها معاملات ارزشمند و سودآور با بخش های بالقوه تجاری محلی را قطع کرده، سرمایه داری انحصاری در آمریکای لاتین را حفظ کردند. توجیه شان برای چنین اقداماتی کاملاً ایدئولوژیکی (ملی گرایی، توسعه اقتصادی) اما در اصل پراگماتیک و عملی بود: آنها می خواستند ولخرجی کنند بدون افزایش مالیات بر طبقه متوسط و سرانجام آن را با کسب منابع طبیعی یا رانت های انحصاری انجام دادند.

خوان پرون آرژانتین

ویکتور رائول هایا دو لاتور

لازارو کاردناس، مکزیک

پیامد ایدئولوژیک برای این ترکیب عجیب حمایت بلیغ از فقرا، حماقت اقتصادی در بعد کلان، قدرت پایدار سیاسی (پرون چهره مسلط در سیاست آرژانتین از سال ۱۹۴۳ تا زمان مرگش در سال ۱۹۷۴ بود، سقوط کاردناس بیش از هر زمان دیگری در سیاست مکزیک نمایان است) و ملی گرایی خشک و خصومت آمیز بود. این دو گونه فرعی چپ آمریکای لاتینی همیشه روابطی تنش آور داشته اند. در مواقعی با هم کار می کردند؛ در مواقعی دیگر در جنگ بوده اند، دقیقاً زمانی که پرون در ژوئن ۱۹۷۳ تا تبعید بازگشت، فوراً دست به تصفیه ای خونین از چپ رادیکال آرژانتین زد. اخیراً، چیز مضحکی برای هر دو نوع جنبش چپگرا در مسیر بازگشت شان به سوی قدرت روی داده است. چپ کمونیستی، سوسیالیستی و کاستروئیستی - با استثنائاتی اندک - خود را به دلیل پذیرش شکستش بازسازی کرده است. ضمناً، چپ پوپولیست همچنان وفادار به خود باقی مانده است؛ این چپ پوپولیست دلتنگ روزهای شکوهمند پرونیسم، انقلاب مکزیکی و کاسترویی است.

■■■

زمانی که چپ اصلاح شده کمونیستی سابق در سال های اخیر به قدرت دست یافت، سیاست های اقتصادی اش شبیه به سیاست های سلف خویش بوده و احترامش به دموکراسی خالصانه اثبات شده و مکتب قدیمی آمریکایی ستیزی هم با سال ها تبعید و واقع گرایی ملایم گردیده است. بهترین نمونه های این چپ در شیلی و اروگوئه و تا حد کمتری در برزیل یافت می شود. این چپ بر سیاست اجتماعی- آموزش، برنامه های ضدفقر، مسکن و بهداشت - اما در درون یک چارچوب بازاری کم و بیش متعارف تاکید می ورزد. این چپ معمولاً تلاش می کند تا نهادهای دموکراتیک را عمق بخشیده و بیشتر کند. گاهی، نقص و ضعف قدیمی آمریکای لاتین - فساد، حکومت اقتدارگرا - منجر به خروج آن از مسیر صحیح گردیده است. هر چند این چپ با ایالات متحده مکرراً مخالفت می ورزد اما به ندرت مسائل حاشیه ای را مطرح می سازد. در شیلی، ریکاردو لاگوس رئیس جمهور پیشین و میشل بچلت جانشین وی از حزب سوسیالیست قدیم برخاسته اند (لاگوس از جناح میانه رو، و بچلت از جناح کمتر میانه رو). حزب چپ برای ۱۶ سال پیاپی در اتحاد با دموکرات های مسیحی حاکم بوده است. این اتحاد شیلی را مدل صحیحی برای منطقه ساخته است. تحت نظارت دولت شیلی، این کشور از نرخ رشد اقتصادی بالا، کاهش چشمگیر فقر، بهبود چشمگیر و برابر در آموزش و مسکن و زیرساخت ها، کاهشی هر چند اندک در نابرابری، گسترش دموکراسی و متلاشی ساختن میراث سیاسی پینوشه، اصلاح تخلفات حقوق بشری گذشته، روابط بلوغ یافته و قوی با آمریکا، مثل توافق تجارت آزاد و حمایت واشینگتن از کاندیداتوری شیلی برای ریاست بر سازمان دولت های آمریکایی بهره مند بوده است.

روابط شیلی - ایالات متحده با وجود مخالفت آشکار شیلی در سازمان ملل برای حمله آمریکا به عراق رو به بهبود نهاده است. در اروگوئه، تاباره ویزکوئز پیش از اینکه سال گذشته برنده انتخابات شود، دو بار برای ریاست جمهوری شرکت کرد. ائتلاف او همیشه یک جور بوده است: حزب کمونیست قدیمی اروگوئه، حزب سوسیالیست و بسیاری از پارتیزان های توپامارو مارکسیست شورشی پیشین. این انتظار وجود داشت که وازکوئز به محض انتخاب خطی رادیکال را دنبال می کند - اما تاریخ بر ایدئولوژی غالب است. هرچند وازکوئز روابط اروگوئه با کوبا را بازسازی و هر از گاهی علیه نئولیبرالیسم و بوش رجزخوانی می کند، اما وی همچنین توافق حمایت از سرمایه گذاری با ایالات متحده را مورد مذاکره قرار داده، وزیر اقتصاد خود را برای یافتن احتمال یک توافق تجارت آزاد رهسپار واشینگتن کرده و در برابر گروه های «ضدجهانی سازی» در کشور همسایه آرژانتین برای ساخت دو آسیاب چوبی بزرگ در مدخل رودخانه اروگوئه ایستاد. دولت او - در اصول - محافظه کارتر از بقیه دولت ها است. و با یک دلیل درست: یک کشور ۳/۵ میلیونی با پائین ترین نرخ فقر و کمترین نابرابری در آمریکای لاتین نباید با میراثش در آمیخته شود. برزیل اما داستانی متفاوت است. حتی قبل از دستیابی لولا به قدرت در سال ۲۰۰۳، وی اعلام کرده بود که بیشتر سیاست های اقتصاد کلان سلف های خویش را دنبال می کند و مطیع اهداف IMF است. او این کار را هم انجام داده و نتایجی چشمگیر در ثبات اقتصادی به دست آورد (برزیل هرساله مازاد مالی گسترده ای دارد) اما همانگونه که سطوح بیکاری و علائم اجتماعی ناامید کننده بوده رشد نیز ناامیدکننده بود. لولا راست گرایی اقتصاد کلان خود را با خلاقیت های اجتماعی- به ویژه تلاش برای برنامه «گرسنگی صفردرصد» و اصلاحات ارضی جبران کرده است. شاید مهمترین دستاوردش حمایت مالی از خانواده ها (Bolsa Familia) بود که دقیقاً از برنامه ضد فقر رئیس جمهور مکزیک ارنستو زدیلو و وینسنت فوکس کپی برداری شده بود. این یک برنامه رفاهی خلاقانه اما همچنین کاملاً نئولیبرال مآبانه است.

در سیاست خارجی، برزیل، همچون هر کشور دیگری در آمریکای لاتین، اختلافاتی با دولت بوش بر سر مسائلی چون تجارت، اصلاحات سازمان ملل و چگونگی برخورد با بولیوی، کلمبیا، کوبا و ونزوئلا داشته است. امروزه بهترین بیان از وضعیت اخیر روابط آمریکا - برزیل منظره ای در برزیل در اواخر نوامبر بود زمانی که لولا از بوش در کشور خود استقبال نمود در حالیکه در سراسر خیابان تظاهر کنندگان از حزب خودش، عکس رئیس جمهور ایالات متحده را به آتش کشیدند.

حزب کارگران - که لولا در سال ۱۹۸۰ پس از اعتصاب طولانی مدت کارگران فولاد در سائوپائولو تأسیس نمود - به طور گسترده او را در مسیر به سوی دموکراسی اجتماعی همراهی کرده است. بسیاری از کادرهای رادیکال تر حزب میانه با وجود دلبستگی به کوبا میانه رو تر شدند. (لولا در این دلبستگی سهیم است اما باعث تملق و دون پایگی او نسبت به کاسترو نیست). لولا و بسیاری از همراهانش نماد دگرگونی از چپ کاستروئیست پارتیزانی سنتی یا چپ کمونیستی هستند.

در مجموع، این دگرگونی چپ رادیکال برای آمریکای لاتین خوب است. با وجود نابرابری، فقر، سنت همچنان ضعیف دموکراتیک و دولت- ملت سازی ناتمام منطقه، این چپ دقیقاً آنچه را که برای حکومت مطلوب در منطقه نیاز است ارائه می دهد. اگر شیلی نمونه باشد، مسیر این چپ راهی است برای خروج از فقر، حکومت اقتدارگرا و سرانجام نابرابری.

خلاصه مقاله

ما بر این باور بودیم که مسیر چپ در آمریکای لاتین همان مسیر احزاب سوسیالیست در فرانسه و اسپانیا و حزب جدید کارگر در بریتانیا را دنبال خواهد کرد. در مواردی معدود - شیلی قطعاً و برزیل تا حدی - همین طور بود. در بسیاری دیگر اما متفاوت. یک دلیل برای اشتباه ما این است که فروپاشی شوروی منجر به فروپاشی همتای لاتینی اش، کوبا، چنانچه بسیاری انتظار آن را داشتند، نشد. هرچند ارتباطات و تبعیت بسیاری از احزاب جناح چپی از هاوانا تاثیرات انتخاباتی داخلی اندکی داشته است (و واشینگتن به طور گسترده ای نسبت به آن بی خیال شده است)، روابط نزدیک چپ های آمریکای لاتین و اتکای احساساتی شان به فیدل کاسترو مانعی برای بازسازی بسیاری موضوعات شده است.

* **جورج کاستانیدا از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۳ وزیر خارجه مکزیک بود. او اکنون در دانشگاه نیویورک تدریس می کند.**

منبع: **Prospect Magazine** آگوست ۲۰۰۶

نگاه سیاستمدار

گفت وگو با حزب الله را آغاز کنید

اخضر ابراهیمی*
ترجمه: نیره محمودی

شورای امنیت سازمان ملل برای اینکه قطعنامه آتش بس در لبنان را صادر کند، بیش از ۳۰ روز اتلاف وقت کرد. ۳۰ روز که طی آن هیچ نتیجه مثبتی حاصل نشد و رنج و خسارات بسیاری نیز به مردم بی گناه تحمیل شد. مرگ شهروندان بی گناه بهت آور است و ویرانی ها به ویژه در لبنان فاجعه بار. سازمان ملل متحد و سازمان های حقوق بشر بحران انسانی و نقض قوانین بشردوستانه را محکوم کردند. آمریکا از تمام نفوذ دیپلماتیک خود استفاده کرد تا از آتش بس جلوگیری کند و همزمان سخت افزار نظامی بیشتری را در اختیار ارتش اسرائیل قرار داد. واشینگتن این طور استدلال می کرد که این جنگ باید تا زمان از بین رفتن تمامی ریشه های نزاع ادامه یابد، اما هیچ کس در این مورد که لبنان تا چه حد دچار خسارت خواهد شد، حرفی نزد. این ریشه ها چه چیزهایی هستند؟ باورنکردنی است اگر تصور کنیم که حوادث اخیر تنها به منظور بازگرداندن سه سرباز اسرائیلی ربوده شده رخ داده اند. کسی در مورد هزاران فلسطینی دربند یا اسیران لبنانی که برخی از آنان بیش از ۲۰ سال در زندان های اسرائیل هستند، سخنی نمی گوید و به ندرت می توان اظهارنظری را پیرامون اشغال نظامی و بی عدالتی هایی که همراه آن آمده است، سراغی گرفت. وقایع اخیر به جای اینکه در خدمت جنگ به اصطلاح ضدترور باشند، به دشمنان صلح، آزادی و دموکراسی کمک کردند. منطقه در خشم، تنفر و ناامیدی می سوزد. احساساتی که هرگز جوانان عرب و فلسطینی ها را به سوی خاورمیانه جدید رهنمون نمی سازد. هیچ یک از این سیاست ها در جهت منافع اسرائیل نیست. اسرائیل در پی دستیابی به امنیت واقعی و مشروع است. اما امنیت پایدار به قیمت از بین بردن مطالبات مشروع و واقعی مشابه و آرمان کشورهای همسایه حاصل نخواهد شد. اسرائیل و همسایگانش می توانند بر سر یک توافق آبرومندانه و زندگی در صلح و سازگاری مذاکره کنند. اما همان طور که در وضعیت های جنگی پیچیده شاهد هستیم، هیچ یک از طرف های درگیر نمی توانند به تنهایی به این آرامش دست یابند. آنها به کمک های خارجی نیاز دارند، اما برای استفاده از آن تلاشی نمی کنند. پس چه کاری می توان انجام داد؟ جامعه بین الملل باید گام هایی را - برخی قاطع و برخی ذهنی - به منظور مواجهه با بحران اخیر بردارد.

اول، تضمین یکپارچگی استقلال و تمامیت ارضی لبنان باید در اولویت قرار گیرد. اجرای قرارداد طائف نیز که در سال ۱۹۸۹ منعقد شد و من هم یکی از مذاکره کنندگان آن از سوی اتحادیه عرب بودم، باید در دستور کار قرار گیرد. این قرارداد تاکید دارد که دولت لبنان مانند تمام کشورها انحصار مالکیت تسلیحات و استفاده از نیروی قهریه را در اختیار دارد. دوم، ما باید به یاد داشته باشیم که حزب الله به عنوان یکی از پیامدهای تهاجم اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲ پا به عرصه وجود گذاشت. این گروه مانند تمام جنبش ها رشد و گسترش یافته است. حزب الله در ابتدا یک جنبش مقاومت و شبه نظامی علیه اشغال خارجی بود. این جنبش سپس به یک حزب سیاسی و سازمان اجتماعی توسعه پیدا کرد و خدمات باارزشی را در اختیار جامعه فقیر لبنان قرار داد. ما باید به جای تلاش در جهت انزوای حزب الله، این گروه را به ایفای نقشی مسئولانه در امور داخلی لبنان تشویق کنیم. پس از آن است که انتظار از حزب الله برای پذیرش حق انحصاری دولت لبنان در نظارت بر تسلیحات و به کارگیری قوه قهریه، مشروع خواهد بود.

سوم، این تناقض آمیز است که از ایران و سوریه بخواهیم روابط خود را با حزب الله محدود کنند و در عین حال از آنها درخواست کنیم که از نفوذ خود برای اقناع این گروه در جهت احترام گذاشتن به قطعنامه شورای امنیت استفاده کنند.

چهارم، موثرترین شیوه مشارکت اسرائیل در جهت برقراری صلحی پایدار در سراسر مرز شمالی اش این است که تمام نیروهای اسرائیلی را از مناطقی که اخیراً اشغال کرده است از جمله مزارع شبعا، عقب بکشد.

دست آخر اینکه، باید به صورت پایدار و سریع توجه خود را به مشکلی که به ناآرامی های خاورمیانه دامن می زند، معطوف کنیم: موضوع فلسطین. قطعنامه های زیادی از سوی سازمان ملل و توافقاتی دیگر وجود دارند که بستر ارائه یک راه حل عادلانه و معتبر را برای نزاع خاورمیانه مهیا می کنند. یک روش می تواند این باشد که تیمی از میانجیگران با حمایت شورای امنیت و یک مجمع بین المللی (نظیر اتحادیه عرب) تشکیل شود تا مسئولیت احیای توافقات پیشین را بر عهده گرفته و تمام تلاش خود را در این راستا به کار گیرد و در نهایت بر روند اجرای آن نظارت داشته باشد. اگر آمریکا و سایر کشورهای کلیدی از منظری متفاوت به این نزاع بنگرند، بختی واقعی برای صلح وجود خواهد داشت. این بهترین شیوه برای جبران خسارات بحرانی رنج آور است که مردمی بی گناه سال ها است آن را تحمل می کنند.

* **مشاور ویژه سابق دبیر کل سازمان ملل**

منبع: **نیویورک تایمز**